

داستان مدیریتی



شرکت مهندسی پردازش ساختارهای باز تهران

OSP

تهیه کننده: منیژه قلی آبادی

"داستان خرگوش و دوستانش"

فقط به خودت اعتماد کن!

خرگوشی در نزدیک مزرعه‌ای زندگی می‌کرد و دوستان زیادی داشت. خرگوش همیشه در حال بازی کردن، صحبت کردن و وقت گذراندن با دوستانش بود. روزهای عمر خرگوش همیشه با خوشی و شادی سپری میشد و او همیشه به خاطر داشتن دوستان زیادی که داشت، احساس خوشبختی و خوشحالی می‌کرد.

یک روز که خرگوش در ساحل رودخانه بازی میکرد در طرف دیگر رودخانه، متوجه حضور یک شیر شد که به آرامی به سمت او می‌آمد. خرگوش خیلی ترسید و با خود فکر کرد که باید از دوستانش کمک بخواهد و دوستانش هم قطعاً به او کمک خواهند کرد.

او سریع به طرف دوستش "اسب" دوید که در آن نزدیکی چرا می‌کرد و گریه کنان از اسب کمک خواست.



Management
stories

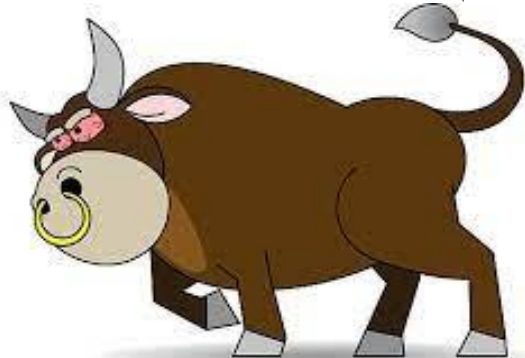
STORYTIME
FILMS

اسب گفت: «دوست من! با اینکه خیلی دوست دارم به شما کمک کنم ولی باید زودتر برای کارم بروم.» این را گفت و از او دور شد.



خرگوش دوست خود "گاو" را دید که در آن نزدیکی و زیر سایه درختی استراحت می‌کند. پس سریع پیش او رفت و گفت: «برادر! شیری دنبال من است. لطفاً با شاخ‌های تیزت او را بترسان تا از من دور شود.»

گاو بلند شد و گفت: «دوستم! من می‌توانم او را از اینجا دور کنم ولی کشاورز مرا صدا کرده است تا بروم در زمینش کار کنم.» این را گفت و فرار کرد.



در این لحظه او "بز" را دید و به او درباره شیر توضیح داد و گفت که اگر او را روی دوشش بگذارد و فرار کند، هر دوی آنها در امان خواهند بود. بز با خود فکر کرد که چرا باید با بردن خرگوش روی دوشش، بار خود را زیاد کند؟ اگر به تنهایی فرار کند می‌تواند سریعتر بدود و جان خود را نجات دهد. پس بدون خرگوش دوید و از آنجا دور شد.

خبرنامه OSP

**ما به مدیران ارشد
کسب و کارها و
سازمان‌ها کمک می
کنیم تا برای چیرگی
بر مسائل پیچیده
کسب و کار خود،
تصمیم‌های درست و
به موقع بگیرند و از
فرصت‌های پیش رو،
بالاترین بهره را ببرند.**

**شرکت OSP با بیش از ۲۰
سال تجربه**

خرگوش متوجه شد که شیر در حال نزدیک شدن به او است. اکنون که دیگر راهی برای خرگوش بیچاره باقی نمانده بود، تا جایی که می‌توانست با سرعت دوید و در سوراخی پنهان شد تا بتواند جان خود را نجات دهد.

در آن روز خرگوش متوجه شد که او دوست‌های زیادی دارد، اما هیچ‌کدام از آن‌ها دوست واقعی نبودند و فقط به فکر منافع خودشان بودند. او متوجه شد که تنها کسی که می‌تواند برای همیشه مورد اعتمادش باشد، فقط و فقط خودش است!!!



نتیجه داستان:
همیشه به جای اعتماد کردن
به دیگران، فقط و فقط به
خودت ایمان داشته باش!!!

The end!

We wish the best for
you

From the experts of
OSP company